

انواع و معانی مفردات زبان فارسی

« الف »

آ و ا = «ا»

« آ » و « ا » که آن را « الف ممدوده »^۱ یا « الف لینه » گویند اولین حرف الفبای فارسی و اولین حرف از حروف ابجد است و در حساب جمل آنرا « يك » محسوب دارند .

تلفظ الف ممدوده « ا » کشیده و به اندازه يك حرکه و يك

۱ - لغت نامه ؛ درباره « الف ممدوده » در کتاب « نهج الادب » چنین آمده : « الف ممدوده » آنکه بخواندن دراز باشد ، چون الف : آختن و آراستن و آرامیدن و آروغیدن و این الف از روی قاعده و حساب دو الف است . اول متحرك دوم ساکن . از این جاست که صاحب « هفت قلزم » الف ممدوده را بفتح اول بالف کشیده می نگارد . و هرگاه بای زائده و بای امر و نون نفی و میم نهی قبل از صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرك به « یا » بدل گردد و ساکن بحال خودمانند . چون بیامد و بیاورد و بیاید و نیامزد و نیامیزد و میا و میاورد که دراصل : آمد و آورد و آید و آموزد و آمیزد و آی و آور بود ... » ص ۹۵ .

۲ - لغت نامه .

ساکن است . اما در چند مورد تلفظ آن کوتاه و به اندازه يك حرکه است:

۱- وقتی که بعد از آن « ن » ساکن بیاید مانند :

الا ای زاده گردون الا ای زبده امکان

بمعنی حجتی بشنو طرازش رحمت و برهان

(ناصر خسرو)

ترسم آن قوم که بردرد گشان می خندند

در سر کار خرابات کنند ایمان را

(حافظ)

۲- وقتی که بعد از آن حرف مشدد بیاید مانند :

یاد یساران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود

(مثنوی)

« کليلة گفت : انکار که به فلک نزدیک شدی بچه وسيلت منظور

گردی و بکدام دالت بمنزلتی رسی ؟ »

(کليلة و دمنه ، ص ۶۵)

این حرف وقتی در اول کلمه بیاید به صورت « آ » نوشته می شود

مانند : آب ، آمد ، آزاد .

اما در وسط و آخر همواره به صورت « ا » نوشته می شود مانند :

نام . پینا .

همین الف در کلمه های عربی به چند شکل نوشته می شود :

به صورت « آ » مانند : آکل ، قرآن .

به صورت « ا » مانند : کتاب .

به صورت « ا » مانند : اسمعیل .

به صورت « ی » مانند : مجتبی .

به صورت « و » مانند : زکوة .

« آ » در کلمه های عربی از دو حرف تشکیل می یابد ، یعنی همزه و الف ، وقتی در کلمه ای جمع شود به صورت « آ » نوشته می شود و البته هم در اول و هم در وسط کلمه می آید . مانند : آمین ، قرآن . ولی در زبان فارسی آنرا يك حرف می دانند و در کلمه های فارسی فقط در اول کلمه در می آید .

« آ » اول کلمات فارسی ، گاهی از اول کلمه حذف می گردد مانند :

لاله ، آلاله ، درفش = آدرخش .

یکی بر زیگری فالان درین دشت بخون دیدگان آلاله می کشت
(باباطاهر)

گاهی تبدیل به همزه مقطوحه می شود مانند : افکانه = آفکانه ،
افسانه = آفسانه .

شکم حادثات آستن مال جامع علو از نهیب نو آفغانه کند
(مسعود سعد ، بنقل از لغت نامه)

ترکیب من افغانه شد از زایش علت

زان پس که بد از علت و از عارضه حامل
(سنائی ، بنقل از لغت نامه)

البته تبدیل «آ» به همزه مفتوحه و همچنین حذف آن از اول کلمه سماعی است.^۱

$$o, e, a = 1$$

این حرف که در فارسی یکی از حروف مصوت است و به صورت «ا» نوشته می‌شود، در اول کلمه‌ها می‌آید و سه تلفظ دارد:

«a» مانند: اگر، ابر.

«e» مانند: ابریز.

«o» مانند: افاق، اجاق.

این حرف را در فارسی همزه یا الف همزه^۲ یا الف متحرکه^۳ یا الف مقصوره^۴ خوانند. منتها الف همزه فارسی با همزه عربی فرق دارد.^۵ چون همزه فارسی یا الف متحرکه، فقط در اول کلمه‌ها می‌آید و تنها به صورت «ا» نوشته می‌شود، ولی همزه عربی در اول و وسط و

۱- لغت نامه ۲- فرهنگ نفیسی ۳- لغت نامه

۴- درباره الف مقصوره صاحب نهج الادب چنین می‌نویسد: «الف مقصوره آنکه بخواندن دراز نباشد چون الف ارزیدن و غیره و این الف نیز بهنگام داخل شدن بای زائده و بای امر و نون نفی و میم نهی ماقبل صیغه‌های مذکور به «یا» بدل گردد مانند الف ممدوده. چنانکه بیفکند و بینداخت و بیفکن و بینداز و میفکن و مینداز، نیفروزد، نیفرازد که دراصل: افکند و انداخت و افکن و انداز و افروز و افراز بوده... و این هردو الف مخالف مصطلح عرب است. در اصطلاح اهل صرف عربی الف ممدوده چون حمراء و سوداء و الف مقصوره چون عیسی و موسی است» ص ۹۶-۹۵، ۵- فرهنگ معین

آخر کلمه درمی آید و به اشکال زیر نوشته می شود :

« ء » مانند : جزء .

« ؤ » مانند : لثیم .

« ا » مانند : اسم .

« و » مانند : مؤدب .

« اُ » مانند : رأس .

« یء » مانند : سیء

همزه کلمه هایی نظیر : رأی ، رأس ، در فارسی گاهی « ة » تلفظ

می شود مانند :

چو مهراب را پای برجای دید بسرش اندرون دانش و رای دید

(شاهنامه)

انواع و معانی همزه یا الف متحرکه اول کلمه ها

الف متحرکه اول کلمه ها بر سه نوع است : اصلی ، وصلی ، نفی^۱

الف اصلی آنست که جزء حروف اصلی کلمه است و خود این

الف بر دو نوع است :

اول آنکه بهیچوجه آنرا حذف نمی کنند مانند : « ا » در کلمه هایی

نظیر : اندام ، انجام .

دوم آنچه هرگاه از اول کلمه حذف شود ، کلمه به حال خود

باقی می ماند و معنی خود را حفظ می کند مانند : افسون ، افسانه ، که بعد

از حذف « ا » از اول این کلمات ، هر کدام به حال خود باقی می ماند مانند :

وجود ما معمائیست حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه
معمولا وقتی این « الف » را حذف کردند حرکت آن را به حرف
مابعد که ساکن است می دهند نظیر: آفشان (فشان) . استخوان (ستخوان)
اشکم (شکم) .

انگور به کردار زن غالیه رنگ است
کو را شکمی همچو یکی غالیه دان است
واندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل

وین هر سه دل اورا ز سه پاره ستخوان است
(بنقل از لغت نامه)

الف وصلی آنست که به اول کلمه هایی که در اصل « الف » ندارند
می آورند و اختلافی در معنی آنها پیدا نمی شود و البته وصل و حذف
اینها به ضرورت شعری خواهد بود و گرنه در محاورات احتراز از این کار
لازم است^۱ . مانند : اشتر (شتر) ، ایداد (پیداد) .

چو او رسمهای پدر در نوشت
ابا مؤبدان و ددان تیزگشت
(فردوسی)

ابا خوبی و بانغزی و رنگش
بر آمد سی و شش مثقال سنگش
(ویس و رامین)

چون جامه حریر ابر تخت سلطنت صد جامه حریر بدولت دریده گیر
(سعدی ، بنقل از نهج الادب)

بعضی ها این الف را زاید دانسته اند^۲

الف نفی آنست که وقتی در اول کلمه بیاید معنی آنرا منفی می‌کند مانند : جنبان که منفی اش می‌شود : اجنبان ، یعنی ساکن و غیر متحرک^۱ امرگ : بی‌مرگ ، ایشه : بیکار .

در کوی تو ایشه همی‌گردم ای‌نکار دزدیده تا مگرت بینم به بام و بر (شهیدی قمی ، لغت نامه)

همزه مفتوحه در عربی ادات استفهام می‌باشد که در تداول ما تنها در کلمه « الست » مستعمل است.^۲

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من هست

که به پیمان‌ه کشی شهره شدم روز الست (حافظ)

اما هر چند کلمه « الست » در زبان عربی مرکب از « أ » همزه استفهام به معنی آیا و « لت » فعل ناقص متکلم و حده به معنی نیستم و مجموعاً به معنی آیا نیستم؟ می‌باشد ولی در زبان فارسی همین کلمه گاهی به همان معنی عربی مستعمل در آیه ۱۷۱ سوره اعراف استعمال شده مانند:

هردمی ازوی همی‌آید الست جوهر و اعراض می‌گردند هست
گر نمی‌آید بلی زیشان ولی آمدنشان از عدم باشد بلی
(مثنوی ۱/۱۲۸ بنقل از فرهنگ معین)

و گاهی به معنی عهد و پیمانی که خدا از ذریه آدم گرفته ، بکار رفته یعنی به معنی روز پیمان گرفتن.

برو ای زاهد و بردردکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

(حافظ)

و گاهی معنی پادشاهی خدای تعالی از آن استنباط می شود مانند :

لاجرم دنیا مقدم آمد دست تا بدانی قدر اقلیم الست

(مثنوی ۵/۴ بنقل از فرهنگ معین)

الف « = ā » وسط

الف ممدوده که در میان کلمه ها می آید بر دو نوع است : الف اصلی ، الف زاید .

الف اصلی آنست که جزو حروف اصلی کلمه است مانند : بام ، چهار .

الف زاید آنست که جزو حروف اصلی کلمه نیست بلکه بعداً اضافه شده است مانند : دهاد ، دمام .

الف زاید مفاهیم و معانی زیر را می دهد :

۱- برای ملابست و نزدیکی میان دو کلمه متجانس می آید مانند : پیشاپیش ، شباروز .

چو یوسف همنشین شد با زلیخا شباروزی قرین شد با زلیخا
(بنقل از حاشیه گلستان شرح سودی)

بعضی معاصران این نوع الف را الف وقایه نام نهاده اند^۱

۱- برهان قاطع ، ص کب ، حاشیه .

- ۲- معنی توالی دارد مانند : سالاسال ، نوشانوش ، پیایی :
- دفع چشم بد جهانی را همچنان نرم نرم و خنداخند
(انوری - بنقل از لغت نامه
شراب خانگی ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
(حافظ)
- ۳- معنی ملازمت دارد ، مانند دوشا دوش .
تا رسیدند هر دو دوشادوش به بیابانی از بخار بجوش
(نظامی)
- ۴- به معنی سوی و طرف می آید^۱ مانند : سرازیر ، سراشیب ،
یعنی سر به سوی زیر ، سر بسوی شیب .
- ۵- مترادف « ب » الصاق است^۲ مانند : رنگارنگ ، شباشب
یعنی رنگ به رنگ ، شب به شب.
- ۶- میانوند یا حرف واسطه است که گاه برای خوشایندی به
گوش در ترکیب دو کلمه هم جنس یا قریب المعنی « ا » می آورند مانند :
کشاکش^۳.
- ۷- گاهی افاده معنی کثرت و بسیاری می کند مانند : زهازه ،
زودازود ، گیرگیر .
- سخن گرچه با او زهازه بود ننگتن هم از گفتنش به بود
(نظامی - بنقل از لغت نامه)

شه بگرمی سیاستم فرمود در هلاکم مکوش زود ازود
(نظامی - بنقل از لغت نامه)

۸- به معنی « اندر » و « در » می آید که در موقع ضرب عددی در عدد دیگر می آورند و می گویند : دو در سه شش شود^۱

بید را سایه ایست میلامیل جوی را دیده ایست مالا مال
(ابوالفرج رونی - بنقل از لغت نامه)

۹- گاهی بمنزله او عطف است که در ترکیب بکار می رود^۲ مانند:
تکاپوی ، یعنی تک و پوی .

تکاپوی ترکان و غوغای شام تماشاکنان بردر و کوی و بام
(بنقل از حاشیه گلستان شرح سودی)

۱۰- به معنی « تا » می آید .

سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمان روا
(فردوسی - بنقل از لغت نامه)

به خدا و به سراپای تو کز دوستیت

خبر از دشمن و اندیشه زدشنامم نیست
(سعدی - بنقل از لغت نامه)

۱۱- الف دعا است که در مقابل آخر مفرد غایب از مضارع می آورند
و معنی دعا یا نفرین می دهد مانند : دشمنم بمیراد . خدا نگاهدار
تو بواد^۳

۱- لغت نامه ۲- برهان قاطع ، ص : کج ؛ فرهنگ معین

۳- برهان قاطع ، ص : کب

هزار آفرین بر چنین زن بواد هر آن زن که چون او نباشد مباد
(بنقل از معانی حروف مفرده ص ۷)

۱۲- و گاهی معنی « ب » اول فعل از آن فهمیده می شود مانند :
درپای تو بمیرام ، یعنی درپای تو بمیرم و « جهان آفرین بر تو رحمت
کناد » یعنی رحمت بکنند^۱

۱۳- الف زاید که برای حسن کلام یا ضرورت قافیه می آورند
مانند : سبکسار، ستمگار، که در اصل سبکسر و ستمگر است^۲

وگر بی آسمان بودی ستاره جهان پر نور بودی هامواره
(ویس و رامین)

۱۴- و گاهی در میان دو کلمه برای افاده معنی همه و تمام می آورند^۳
مانند : سراپا . یعنی همه و سر تا پیا .

۱۵- الف اشباع یعنی الفی که به سیر خواندن فتحه پیدا می شود^۴
مانند : نماك . نهار (= نهار به معنی روز) .

۱۶- الف جمع که مخصوص کلمه های عربی است مانند :
تدابیر (جمع تدبیر) مساجد (جمع مسجد)

الف (ā) آخر

الف آخر کلمه ها بر دو نوع است : یا حرف اصلی کلمه
است مانند : نوا و یا حرفی اضافه است مانند : گفتا ، که در آن صورت

۱- برهان قاطع ، ص : کب

۲- برهان قاطع ، ص : کب

۳- برهان قاطع ، ص : کج

۴- آنندراج

معانی زیر را دارد :

۱- الف ندا که به آخر اسم می آید مانند : خداوندا

خدا یا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدایی تراست
سعید یا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرد
۲- الف دعا ، که در آخر فعل می آید مانند :

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

(بنقل از المعجم ص ۲۰۷)

و گاهی در یک کلمه بجهت تأکید و مبالغه دو « الف » می آورند
یکی را ماقبل حرف آخر و دیگری را در آخر ، مانند : کم شودا از
جهان نام سفر^۱

۳- در آخر سوم شخص مفرد مضارع (فعل دعایی) می آید مانند :

مبادا .

همه مهتران خواندند آفرین ^۲ که بی تاج و تخت مبادا زمین

(فردوسی - بنقل از لغت نامه)

۴ - الف فاعلی ، که در اواخر بن مضارع می آید و معنی فاعلیت

می دهد مانند : دانا ، شنوا ، بینا .

مرحوم دکتر معین این الف را الف صفت مشبیه خوانده .^۲

۵ - الف وصفی که گویا در آخر نعوت معنی اتصاف می دهد .

۱ - برهان قاطع ، ص : کج

۲ - فرهنگ معین

چنانکه: زیبا، شکيبا^۱

و گاهی صورت صفت مفعولی به کلمه می‌دهد مانند: فریبا، یعنی فریفته شده^۲

و لیکن بدین صورت دلیذیر فریبا مشو سیرت خوب گیر
(بوستان)

۶- الف لیاقت، که معمولا بعد از صیغه امر می‌آید و معنی لیاقت می‌دهد مانند: خوانا، پذیرا (یعنی لایق خواندن، لایق پذیرفتن)^۳
پذیرا سخن بود شد جایگیر سخن کز دل آید شود دلیذیر
(بنقل از معانی حروف مفرده ص ۸)

۷- حرف قسم، که در آخر کلمه های عربی می‌آید مانند: حقا، ربا^۴

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن بیایمردی همسایه در بهشت
۸- الف متکلم، الفی است که به معنی ضمیر متکلم می‌آید مانند:
قبله گاهما. مکرما.^۵

۹- برای ساختن اسم از صفت و آن الفی است که در اواخر بعضی نعوت معنی نسبت میدهد مانند: فراخا، درازا، پهنا، باریکا. و گاهی نونی بر اسم می‌افزایند و می‌گویند: فراخنا، درازنا، و معنی آن درازی و فراخی است الا آنکه این الفاظ عام تر است و آن خاص تر^۶

۱- المعجم، ص: ۲۰۶ و ۲۰۷ ۲- لغت نامه ۳- آندراج ۴- آندراج

۵- معانی حروف مفرده، ص: ۹ ۶- المعجم، ص: ۲۰۷ و ۲۰۸

۱۰- الف اشباع، در مقدمه برهان قاطع چنین آمده: «و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته‌اند چه عربان در قافیه «کمال» و «جمال» هر گاه وزن اقتضای حرفی کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالاً و جمالاً گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یایی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند. مجملاً چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می‌باشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو «رایگانیا» و «دانیا» و «ندانیا» لکن متأخرین جایز نداشته‌اند و عیب میدانند.»^۱

دوش شبی بود خوب و رخشانان
 پروین پیدا و ماه تابانان
 خاقانیا اگر تو سخن نیک‌دانیا
 بندی بگویمت بشنو رایگانیا

(بنقل از المعجم ص ۲۰۹)

۱۱- الف زاید، آنست که در آخر بعضی کلمات گاهی به ضرورت شعری آورده می‌شود: *قال جامع علوم انسانی*

گز داد من شکسته دادا دادا
 ورنه من و عشق هر چه بادا بادا
 (منسوب به ابوسعید ابوالخیر)

۱۲- حرف ربط که مفهوم «است» رابطه از آن استنباط می‌شود

مانند: دریغا.

دریغا کردن طاعت نهادن
 گرش همراهِ بودی دست دادن
 یعنی دریغ است^۱

آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت

زودا که کند غنچه گل شهرت جسم را
 (عرفی)

۱۳- حرف ندبه، که معنی درد و سوز و غمناکی می‌دهد، مانند:
 وافر یادا، واحسرتا^۲

وافر یادا ز عشق وافر یادا
 کارم به یکی طرفه نگار افتادا
 (منسوب به ابوسعید ابوالخیر)

۱۴- الف تنوین، که در اواخر اسمهای عربی می‌آید و در مقام
 نصب می‌نویسند و در حالت وقف الف می‌خوانند مانند: یقینا، قطعاً،
 مثلاً، مطلقاً.

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف
 باران جود از بحر کف شرقا و غربا ریخته
 (خاقانی - بنقل از لغت نامه)

من و انکار شراب این چه حکایت باشد

غالباً این قدردم عقل و کفایت باشد
 (حافظ)

و این تنوین مفید معنی تمییز است یعنی از روی یقین چنین است

مگر لفظ « اصلا » که منصوب بنزع خافض است ، یعنی بدور کردن « با » که حرف جر است ، پس « اصلا » در اصل « باصل » بوده به معنی بهیچ وجه^۱.

۱۵- الف ابدال ، که مخصوص به عربی است ، اگر بدل از « و » باشد به صورت « ا » می نویسند و الف تلفظ می کنند مانند : عصا ، که در اصل « عصو » بود. وقتی بدل از « ی » باشد به صورت « ی^۱ » می نویسند و الف می خوانند مانند : مهتدی^۱.

۱۶- الف تأیث ، که به آخر الفاظ عربی ملحق می شود و بصورت « ی » نوشته می شود . مانند : عقبی و دینی که در فارسی : عقبا و دنیا می نویسند .

۱۷- الف جواب ، که به آخر فعل ماضی مطلق سوم شخص مفرد در هنگام گفتگو و مناظره و سؤال و جواب می آید^۲
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
(حافظ)

۱۸- الف مبالغه و تأکید، که اولاً در پایان صفات دال بر نیکی و بدی در آید مانند : خوشا ، نیکا ، بدا بحال آن کس .

ثانیاً در پایان کلمات دال بر تعجب می آید . شکفتا ، عجباً .
ثالثاً در پایان کلمات دال بر اندوه و حسرت می آید : دریغا ، دردا.^۳

اگر شاه غازی نکردی هنر ور ایزد مر او را ندادی ظفر
تباها که دین محمد شدی سیاهاکه محراب و منبر شدی
(بنقل از المعجم ص ۲۰۷)

زیر و زبر عالم بهر طلب است از نی

تنگا که زمینستی تنگا که زمانستی

(سنائی - بنقل از لغت نامه)

بزرگوارا کاری که آمد از پدرت بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
(فرخی - بنقل از لغت نامه)

اگر آن دم نیاموزی تو گفتار درازا منزلت و مشکلا کار
(عطار - بنقل از لغت نامه)

۱۸- الف تفخیم و تعظیم ، که گاهی به اسم عام و صفت پیوندند ،

« بزرگ مردا که ابوعلی سینا بوده است . »

(چهارمقاله عروضی ۹۷)

و گاهی به علم ملحق شود (در عهد صفویه متداول بوده) ،

صائباً = صائب . ملاصدرا = صدرالدین . شفیعا = شفیع^۱

این الف را فرهنگ آندراج « الف تسمیه » نامیده است .

مآخذ

- ۱- برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ۱۳۴۲ . ه . ش .
- ۲- بوستان سعدی ، تصحیح محمدعلی فروغی ، تهران ۱۳۱۶ ه . ش .
- ۳- ترجمه تفسیر طبری ، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۴۲ . ه . ش .
- ۴- دیوان حافظ ، تصحیح محمد قزوینی ، دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۲۰ . ه . ش .
- ۵- فرهنگ آندراج ، محمد پادشاه ، تصحیح محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۶ . ه . ش .
- ۶- فرهنگ معین ، دکتر محمد معین ، ۱۳۴۲ ه . ش .
- ۷- فرهنگ نفیسی ، دکتر علی اکبر ناظم الاطبا ، تهران ۱۳۴۳ ه . ش .
- ۸- لغت نامه علامه علی اکبر دهخدا
- ۹- معانی حروف مفرده ، تألیف دکتر پوران شجیعی ، شیراز ۱۳۳۵ ه . ش .
- ۱۰- المعجم فی معاییر اشعار المعجم ، تألیف شمس الدین محمد قیس الرازی تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .
- ۱۱- نهج الادب ، نجم الغنی ، چاپ اول ، لکهنو ۱۹۱۹ م .
- ۱۲- ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرکانی ، تصحیح ماگالی تودوا - الکساندرگوا فاربا ، تهران ۱۳۴۹ ه . ش .